

(۱) «موازنه قدرت» در خلیج فارس

زمانی که دولت انگلستان در پایان دهه ۱۹۶۰ میلادی به دلیل مشکلات اقتصادی و عدم توانایی تحمل نگهداری ناوگان عظیم دریایی خود، اعلام کرد از منطقه «شرق سوتز» خارج می‌شود، ایالات متحده سخت درگیر جنگ ویتنام بود. انگلستان از قرن نوزدهم به منظور محافظت از راههای دریایی مستعمرات آسیایی خود در آبهای اقیانوس هند، دریای عمان و خلیج فارس حضور داشت و تا جنگ جهانی دوم قدرت مسلط این آبها بود. در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، ناوگان ایالات متحده نیز در این آبها حضور یافت. پیروزی کمونیست‌ها در یمن جنوبی و واگذاری تأسیسات دریایی به اتحاد شوروی موجب شد ناوگان این کشور نیز در آبهای دریای سرخ و اقیانوس هند به طور منظم حضور یابد. خروج انگلیسی‌ها از «شرق سوتز» در اوج درگیری ایالات متحده در جنگ ویتنام، موجب پیدایش مفهومی شد - خلاء قدرت - که از آن زمان به بعد، بر تحولات منطقه سایه افکنده است.

استراتژی ایالات متحده آمریکا در خلیج فارس در ۲۰ سال گذشته به طور عمده در بی آن بوده است که این «خلاء قدرت» را پر کند.

* الف - آموزه نیکسون:

ایالات متحده در آغاز دهه ۱۹۷۰ وادار شده بود که دریابد جنگ در ویتنام با پیروزی به پایان نمی‌رسد. افکار عمومی در آمریکا به شدت به مخالفت با مداخله نظامی در خارج می‌گرایید و با توجه به اینکه در شدیدترین مراحل جنگ، ایالات متحده ۵۰۰ هزار سرباز به جنوب شرقی آسیا گسیل کرده بود، امکان حضور نظامی گسترده در مناطق دیگر وجود نداشت. اساس آموزه نیکسون این بود که با توجه به ناتوانی آمریکا از مداخله نظامی در گوشه و کنار جهان و نیز عدم توانایی قدرتهای اروپایی به ایفای این نقش در سطح جهانی، «قدرتهای منطقه‌ای» باید وظیفه دفاع از منافع «جهان آزاد» را برعهده گیرند. نتیجه عملی آموزه نیکسون در خلیج فارس، سیاست امنیتی «دوبایه‌ای» بود که پایه نظامی آن ایران بود. رژیم شاه به ایفای نقش «ژاندارم خلیج فارس» انتخاب شد. ستون دوم این استراتژی عربستان سعودی بود که از ثروت عظیم نفت بهره داشت اما قادر به ایفای نقش قدرت نظامی برتر نبود. این درحالی بود که اتحاد شوروی با انعقاد قرار و دوستی و همکاری ۱۹۷۲ با عراق سلاح‌ها و مستشاران نظامی خود را در کنار راه ورودی به خلیج فارس مستقر کرده بود. با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، ستون اصلی این استراتژی فرو ریخت و ستون دوم به لرزه افتاد.^(۱)

* ب - آموزه کارت:

پیروزی انقلاب ایران، یک بار دیگر مسأله «خلاء قدرت» در خلیج فارس را مطرح کرد. سیاستی که جهت برکردن این «خلاء» طراحی شده بود، خود یکی از عوامل اصلی فرو ریختن ستون اصلی استراتژی نیکسون بود. در ژانویه ۱۹۸۰، کارت اعلام کرد «هر تلاشی از سوی هر قدرت خارجی برای به دست آوردن کنترل منطقه خلیج فارس به عنوان تهاجم علیه منافع حیاتی ایالات متحده تلقی خواهد شد و با چنین تهاجمی با هر وسیله لازم، از جمله نیروی نظامی مقابله خواهد شد».^(۲)

آموزه کارت حاصل درک این واقعیت بود که یک دهه برنامه ریزی نظامی و سیاسی ایالات متحده، فروش بی سابقه سلاح، استقرار هزاران مستشار آمریکایی در منطقه، کشاندن پای ایران به جنگ‌های داخلی کشورهای منطقه و... همه به آنجا انجامیده است که قدرتی در منطقه وجود ندارد تا از «منافع حیاتی» ایالات متحده پاسداری کند و منطقه اینک به جای «خلاء قدرت» با حضور قدرتی مواجه است که آن «منافع حیاتی» را با منافع ملی خود مغایر می‌بیند. به این ترتیب ایالات متحده ضروری می‌دید به استقبال آن چیزی برود که یک دهه تلاش کرده بود از آن بگریزد.

در پی انقلاب ایران، اشغال افغانستان توسط واحدهای ارتش سرخ به عمر تشنج‌زدایی پایان داد و دوران «جنگ سرد جدید» آغاز شد. مسابقه تسلیحاتی اوج گرفت و اقتصاد آمریکا به نحوروزافزونی وابسته هزینه‌های نظامی دولت شد. پیش از آنکه عصر «آموزه رامبو» آغاز شود و رونالد ریگان رهبری مبارزه جهانی با «امپراطوری شیطان»، انقلاب‌ها و توسعه در جهان سوم را برعهده گیرد، ایالات متحده با تشکیل «نیروهای اعزام سریع» و نیز متشکل کردن

«منطق» جنگ خلیج فارس

علی معرفت‌جو

هنگامی که جنگ‌ها در می‌گیرد، همه نگاه‌ها به صحنه نبرد دوخته می‌شود. غرش توپها، پرواز هواپیماها و سرازیر شدن سیل اخبار جنگی و تمهیدات جنگ روانی طرف‌های نزاع، همه را تشنه گزارش رویدادهای نبرد می‌کند. اما نکته‌ای که شاید به مراتب پیش از چند و چون جنگ اهمیت دارد، این است که هیچ جنگی صرفاً به خاطر عشق و علاقه طرف‌های درگیر به ستیز و نزاع، فی‌نفسه، انجام نمی‌شود. همه جنگ‌ها برای تحقق صلحی انجام می‌شوند که طرح آن در اندیشه طرف‌های جنگ، به مثابه «وضع ایده‌آل» شکل گرفته است. به قولی «جنگ ادامه سیاست است» و سیاست نیز - صرف نظر از استثناها - چیزی جز علم قدرت و عمل به آن نیست. بنابراین برای شناخت علل و انگیزه‌های جنگ باید دید طرف‌های درگیر برای تحقق کدام «وضع ایده‌آل» و چه نوع صلحی به نبرد پرداخته‌اند. جنگ، خشن‌ترین شکل اعمال قدرت است، اما برای صلح انجام می‌شود!

جنگ خلیج فارس نیز از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین برای فهم علل و اهداف آن، باید دید هر یک از طرف‌های درگیر، خواهان تحقق چه نوع صلحی است.

این مقاله از دو بخش تشکیل می‌شود. در بخش اول، ضمن مرور تحولات ۲۰ سال گذشته در منطقه خلیج فارس، کوشش می‌شود برخی از اهداف اصلی آمریکا در جنگ فعلی مشخص گردد. علل تجاوز عراق به کویت و «وضع ایده‌آل» مورد نظر رژیم بغداد نیز در همین بخش مرور خواهد شد. بخش دوم مقاله به بررسی طرح‌های «امنیت جمعی» می‌پردازد که از سوی برخی از کشورهای عضو ائتلاف ضد عراق یا کشورهای منطقه مطرح شده است.

دولت‌های حاشیه جنوبی خلیج فارس در چارچوب «شورای همکاری» به تقویت مواضع خود پرداخت.

* ج - آموزه ریگان (رامبو):

انقلاب ایران، دومین «شوک نفتی» را به اقتصاد جهان وارد کرد. شاید مهمتر از شوک نفتی، شوکی بود که بر بنیادهای نظری مطالعات توسعه وارد شد. انقلاب ایران نشان داد که «غربی شدن»، خیابانی یک طرفه نیست. ریگان در حالی به ریاست جمهوری انتخاب شد که ایران و نیکاراگوا «از دست رفته بودند»، و افغانستان به اشغال اتحاد شوروی درآمده بود. در این زمان، یک دهه از دخالت گسترده آمریکا در خلیج فارس می گذشت و حاصل آن بود که گفته شد. دکتورین ریگان، حاصل جمع بندی تجربه آمریکا در ویتنام بود: هرچا انقلابی پدید آمد. تا الگویی غیر از الگوی سرمایه داری غربی عرضه کند، باید به مصائب ویتنام دچار شود. همه انقلاب های دهه ۱۹۷۰، با جنگ مواجه شدند. تحمیل «جنگ کم شدت» (Low Intensity Warfare) ابزار اصلی آموزه ریگان بود. هدف از این جنگ ها که در اشکال مختلف بر نیکاراگوا، آنگولا، موزامبیک، ایران و... تحمیل شدند، نهادی کردن خشونت و جلوگیری از توسعه جوامعی بود که راه انقلاب را برگزیده بود. وزیر دفاع ریگان در سال ۱۹۸۶ گفت این جنگ «شکلی از جنگ است که هدف از آن نابود کردن اصل امید است.»^(۳)

دهه دوم درگیری وسیع ایالات متحده در خلیج فارس با جنگ عراق و ایران آغاز شد. اگرچه رژیم عراق سرسپرده ایالات متحده نبود - و وقایع اخیر در خلیج فارس نشان داد که نبود - اما جنگ با ایران بهترین هدیه ای بود که می توانست به سیاست خارجی آمریکا تقدیم کند. اصل اساسی سیاست خارجی آمریکا در این منطقه، از دیرباز برقراری «موازنه قوا»، در میان کشورهای منطقه بوده است، به نحوی که: ۱- هیچ قدرت خصم آمریکا بر منطقه و منابع نفتی آن مسلط نشود، ۲- نفت منطقه بدون مانع به جهان غرب ارسال گردد، ۳- با نفوذ شوروی مقابله شود. ۴- هر کشور یا گروه از کشورها، قدرت کشور دیگر یا گروه دیگری از کشورها را متعادل کند.

این مسأله از آن جهت قابل تأمل است که نحوه نگرش ایالات متحده به کشورهای منطقه، منابع و دولت های آن را نشان می دهد. اگر به دولتی کمک می شود تا بر قدرت نظامی یا اقتصادی خود بیافزاید، به آن علت است که قدرت دولتی دیگر را خنثی کند تا «موازنه» ایجاد شود؛^(۴) موازنه ای که عبور نفت از تنگه و «منابع حیاتی» ایالات متحده را تضمین کند.

به هر حال جنگ عراق علیه ایران، جنگی بود که با اهداف سیاست خارجی ایالات متحده در دوران ریگان مطابقت داشت و از همین رو، هرگونه تلاش به عمل آمد تا از پیروزی ایران در آن جنگ جلوگیری شود. در اینجا برای اینکه مشخص شود رژیم عراق در جنگ با ایران، خدمتگزار چه سیاستی بوده است، به ذکر ارقامی می پردازیم.

اسرائیل بزرگترین متحد آمریکا در خاورمیانه است و بیشترین سهم را از کمک های خارجی ایالات متحده (اعم از نظامی و اقتصادی) دریافت می کند. جدول ۱ نشانگر مجموع کمک های ایالات متحده به اسرائیل، از زمان تشکیل دولت اسرائیل تا امروز، است.^(۵)

جدول ۱- کمک های ایالات متحده به اسرائیل

(میلیون دلار، قیمت جاری)

سال مالی	مبلغ	درصد کمک نظامی از کل کمک ها
۱۹۴۹ - ۵۹	۶۵۲/۹	۰/۰۶
۱۹۶۰ - ۶۹	۸۳۴/۸	۳۰
۱۹۷۰ - ۷۹	۱۶۳۰۹/۲	۷۱
۱۹۸۰ - ۸۹	۲۸۰۵۲/۳	۵۶
۱۹۹۰	۳۰۱۹/۴	۵۹
۱۹۹۱ (برآورد)	۳۰۰۰/۰	۶۰
جمع	۵۱۸۶۸/۶	۶۰

مأخذ:

Israel: Foreign Assistance Facts, Congressional Research Service, March 15, 1990

مجموع کمک های دولت آمریکا از نخستین سال تشکیل دولت اسرائیل تا امروز (۴۲ سال) مبلغی نزدیک به ۵۲ میلیارد دلار بوده است. مقایسه این ارقام با ارقامی که پس از تجاوز عراق به کویت فاش شد، جالب است. پادشاه عربستان سعودی اعلام کرد کشورش در طول جنگ ۸ ساله عراق با ایران، ۲۷/۵ میلیارد دلار به رژیم صدام کمک کرده است. همچنین سفیر کویت در ایالات متحده آمریکا در سمیناری که ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۰ در مؤسسه مطالعاتی بروکینگز برگزار شد گفت: «مجموع کمک های نفتی ما به عراق در جنگ آنها با ایران ۱۴ میلیارد دلار است. به علاوه ما بنادر خود را برای عبور نیازهای عراق باز گذاشتیم و تمام نیازهای جنگی آنها را تأمین کردیم. مجموع بدهی و بایر چیزی که عراقی ها آن را می نامند، از مرز ۳۰ میلیارد دلار گذشته است. ما این ۳۰ میلیارد دلار را به عنوان کمک به آنها برای جنگ با ایران دادیم و هرگز آن را بدهی عراق به کویت به حساب نیاوردیم.» (جمع = ۵۷/۵ میلیارد دلار)

روشن است که متحدان منطقه ای ایالات متحده، بدون موافقت آن کشور، این کمک ها را به عراق نداده اند. نیازی نیست که فروش تسلیحات و ارائه کمک های اطلاعاتی از سوی کشورهای دیگر (شوروی، فرانسه، برزیل، آرژانتین، ایالات متحده، و...) را نیز ذکر کنیم. نکته مورد نظر این است که عراق با درگیر شدن در جنگی که علیه یک انقلاب برپا شده بود، به اهداف سیاست خارجی آمریکا کمک کرد. اگرچه عراق «به دستور آمریکا» جنگ را شروع نکرد، اما تحریکات ایالات متحده و بعضی از متحدان منطقه ای او در آغاز این جنگ نقش مهمی داشت. بخش اعظم منابعی که به «قدرتمند» شدن عراق کمک کرد، صرفاً به علت نقشی که در جنگ با ایران ایفا کرد به آن کشور داده شد و همواره روشن بود که استفاده از این منابع در جهت تحقق اهدافی مغایر با اهداف اعطا کنندگان کمک ها، واکنش آنها را برمی انگیزد!

در دهه ۱۹۸۰ کمک به رژیمی که برای «نابود کردن امید» مردم ایران می جنگید به وجه اصلی سیاست ایالات متحده در خلیج فارس تبدیل شد. اما حتی این کمک های تسلیحاتی، اطلاعاتی و اقتصادی نیز برای تضمین امنیت مورد نظر آمریکا کافی نبود و نیروی دریایی ایالات متحده از تابستان سال ۱۹۸۷ خود به طور مستقیم وارد نبرد شد. در این دوره که تا پایان جنگ عراق و ایران به طول انجامید، سکوی نفتی، قایق ها، کشتی های غیرنظامی و ناوگان دریایی ایران (و نیز یک هواپیمای مسافربری) مورد حمله ناوگان ایالات متحده قرار گرفت. جالب است که در این مرحله آخر جنگ، مسئولان سیاست خارجی آمریکا در توضیح عملکرد کشورشان، دیگر حتی اشاره ای هم به «خطر شوروی» در منطقه نمی کردند. گزارش جرج شولتز وزیر خارجه وقت ایالات متحده در ژانویه ۱۹۸۷، در مورد علل تمایل آمریکا به حضور مستقیم در خلیج فارس و نیز مداخله نهایی در جنگ عراق و ایران، به سه مورد اشاره می کند: ۱- «... قطع جریان نفت یا کنترل این منابع انرژی توسط یک قدرت غیر دوست می تواند تأثیرات مخرب بر روند تجارت جهانی و اقتصاد ما داشته باشد.» ۲- «چنانچه بر اثر توسعه طلبی های ایران، دولت های کشورهای دوست سرنگون گردند یا... نیروهای ضد آمریکایی در منطقه تقویت گردند، منافع ما بسیار صدمه خواهد خورد.» ۳- «به عنوان بخشی از گذرگاه استراتژیک در خاور میانه، این منطقه می تواند تحت استیلای یک قدرت متخاصم نسبت به ایالات متحده و هم پیمانان درآید.»^(۶)

به این ترتیب می توان گفت که در دومین دهه درگیری وسیع ایالات متحده در منطقه خلیج فارس، و در چارچوب آموزه ریگان، سیاست آمریکا بر تضعیف یا فروپاشی قدرت ایران، تقویت دولت های حاشیه جنوبی خلیج فارس، تقویت عراق و استفاده از آن برای تضمین «امنیت» و عبور بی مانع نفت از آبهای منطقه تأکید داشته است. سؤال این است که آیا یک دهه برنامه ریزی (۹۰-۱۹۸۰) در منطقه، به اهداف فوق دست یافته است؟

سیاست خارجی ایالات متحده را باید در این چارچوب ارزیابی کرد. والا پیروزی ائتلافی متشکل از ۳۰ کشور به رهبری بزرگترین قدرت نظامی جهان، بر رژیمی که قدرتش را مدیون فرصت طلبی و سوار شدن بر موج انقلاب کشی و کمک های سخاوتمندانه کویت و عربستان و... است، چندان پیروزی عظیمی نیست.

آیا دو دهه برنامه ریزی نظامی و سیاسی و اقتصادی در تحقق اهداف

اعلام شده ایالات متحده موفق بوده است؟

امروز ایالات متحده دقیقاً درگیر همان چیزی است که دکتر نیکسون برای گریز از آن طراحی شد. قرار بود سرباز آمریکایی در آنها و سرزمین های

دور آماج گلوله‌ها نباشد، اما صدها هزار نظامی آمریکایی مجبور به حضور در شبه جزیره عربستان و عراق شده‌اند. قرار بود عربستان سعودی «ستون دوم» امنیت منطقه باشد و «سپر جزیره» را در دست گیرد، امروز این ستون به لرزه افتاده است و سپر را نیز به دست نیروهای چند ملیتی سپرده است تا از او محافظت کنند. قرار بود عراق تقویت شود تا دشمن ادعایی امنیت منطقه (ایران) را از پای درآورد، امروز خود به دشمن اصلی امنیت منطقه تبدیل شده است. قرار بود امنیت منابع نفتی منطقه تامین شود، امروز شبکه تأسیسات و چاههای کویت نابود شده است، لاقلاً ۸۰ درصد ظرفیت پالایش و صدور عراق منهدم شده و عربستان سعودی با ظرفیتی تولید می‌کند که حفظ آن در دراز مدت امکان‌پذیر نیست. قرار بود «موازنه قوا» در منطقه با حداقل حضور آمریکا برقرار شود، امروز آمریکا با «تمام قوا» در منطقه حضور دارد و ژاپن، اروپا و تولیدکنندگان نفت در خلیج فارس نیز مجبوراند از ثروت خود هزینه این حضور را برای مدتها بپردازند. کدام «منطق» بر این سیاست حاکم است؟ این همه تناقض ناشی از چیست؟ در ادامه این مقاله خواهیم دید که سخن گفتن از ثبات و امنیت يك چیز است و عملکرد ایالات متحده در ایجاد بحران و بی‌ثباتی، کاملاً چیزی دیگر! اما پیش از آن. لازم است نگاهی هم به سیاست عراق ببینیم.

■ هیچ جنگی صرفاً به خاطر عشق و علاقه طرفهای درگیر به ستیز و نزاع انجام نمی‌شود. همه جنگها برای تحقق صلحی است که طرح آن در اندیشه طرفهای جنگ، به مثابه «وضع ایده آل» شکل گرفته است... برای شناخت علل و انگیزه‌های جنگ باید وضع ایده آل و نوع صلح مورد نظر طرفهای درگیر را ارزیابی کرد.

■ بخش اعظم منابعی که به «قدرتمند» شدن عراق کمک کرد، صرفاً به علت نقشی که در جنگ با ایران ایفا کرد به آن کشور داده شد و همواره روشن بود که استفاده از این منابع در جهت تحقق اهدافی مغایر با اهداف اعطاءکنندگان کمک‌ها، واکنش آنها را برمی‌انگیزد.

* د - عراق: همه چیز فدای قدرت
چرا عراق به کویت حمله کرد؟

شاید یافتن پاسخ این سؤال دشوارترین جنبه بررسی تحولات اخیر در منطقه خلیج فارس باشد. هنوز مسایل زیادی هست که روشن شدن آن را باید به آینده واگذار کرد. اما دو احتمال وجود دارد. يك فرض آن است که علت حمله عراق به کویت را باید در احساس عدم امنیت رژیم عراق و تردید در مورد آینده خود جستجو کرد. عراق با کمک غرب و رژیم‌های ثروتمند جنوب خلیج فارس به قدرت عمده‌ای در منطقه تبدیل شد، زرادخانه خود را به نحو بی‌سابقه‌ای گسترش داد و نیروی نظامی بزرگی سازمان داد. اما زمانی که جنگ با ایران پایان یافت، کمک‌های خارجی نیز کاهش یافت. رشد قدرت عراق نامتوازن بود و اقتصاد عراق نمی‌توانست فقط به مدد منابع داخلی بازسازی شود. عراق نمی‌توانست همانند گذشته از اتحاد شوروی اسلحه بخرد و بهای آن را نقد بپردازد. اتحاد شوروی نیز با توجه به دگرگونی‌های سیاست داخلی و خارجی خود تمایل زیادی به ادامه همکاری در سطح گذشته نداشت. بهای نفت نیز به سطح پایینی رسیده و به طور مرتب دستخوش نوسان بود. فروش نفت عراق به تنهایی تکافی تأمین هزینه برنامه‌های بازسازی را نمی‌کرد. از سوی دیگر همان کشورهایی که تا دیروز عراق را به انواع تکنولوژی تسلیحاتی تجهیز کردند، سخن از این می‌گفتند که ارتش عراق بیش از حد بزرگ شده است و تکنولوژی شیمیایی و موشکی عراق تهدید بالقوه‌ای علیه اسرائیل و کشورهای کوچک منطقه است. همچنین حال که ایران پایان جنگ را پذیرفته بود، اهمیت استراتژیکی، بازار بزرگ، ساحل طولانی در خلیج فارس و نفوذ اخلاقی‌اش بر مسلمانان لبنان و سایر کشورهای منطقه يك بار دیگر مورد توجه قرار می‌گرفت. گفته می‌شد عراق نقش خود را ایفا کرده و انقلاب ایران را با چنان مشکلات اقتصادی بی‌مواجه کرده است که حل آن انرژی چندانی برای

«بی‌ثبات کردن منطقه» باقی نمی‌گذارد. از این رو، گفته می‌شد عراق باید مهار شود. در این شرایط رژیم صدام می‌دانست که مردم و کشور عراق دستاوردهای بزرگی در جنگ ۸ ساله با ایران نداشته‌اند و با توجه به وضع بین‌المللی و سیاست‌های منطقه‌ای و نیز تحولات سیاست خارجی ایران، چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای برای کسب امتیازات بزرگ از ایران در مذاکرات مربوط به قطعنامه ۵۹۸، وجود ندارد. مهم‌تر از همه آنکه، در يك دوره يك ساله، همان کشورهایی که سهم عمده‌ای در کمک به عراق در جریان جنگ داشتند، ناگهان در فرودگاهها و بنادر خود قطعات لوله‌های عظیم توپ (که قسمت‌هایی از آن قبلاً به عراق حمل شده بود)، فیوزهای انفجاری بمب اتمی، محموله‌های شیمیایی غیرمجاز و... کشف می‌کردند.

کشورهای مصر و آرژانتین از ادامه مشارکت در پروژه‌های تولید موشک میانه‌برد خودداری کردند. در برخی از تأسیسات نظامی عراق خرابکاری‌هایی رخ داد و عراق دست سازمانهای اطلاعاتی اسرائیل و غرب را در این وقایع فعال می‌دید. واکنش عراق، آشفتگی و اضطراب و سخت‌گیری بیشتر بود. اعمالی از قبیل اعدام «فرزاد بازوخت»، تخریب و کشتار وسیع در روستاها و شهرهای کردستان عراق و... تبلیغات بیشتر غرب علیه دولت صدام را در پی داشت و این به نوبه خود موجب می‌شد او احساس کند توطئه وسیع‌تری در کار است که هدف آن لاقلاً تضعیف دولت عراق به نحوی است که نتواند نقش يك قدرت منطقه‌ای را ایفا کند. کاهش بهای نفت در تابستان سال گذشته به این معنی بود که عراق روزانه حداقل ۱۲ میلیون دلار از درآمد صادراتی خود را از دست بدهد. در پایان هفته سوم ماه ژوئن ۱۹۹۰، قیمت نفت (سید اوپک) بیش از ۶ دلار در هر بشکه، نسبت به قیمت اول ژانویه، سقوط کرد. (۷) علت این امر نیز، بیش از هر عامل دیگر، تولید بیش از سهمیه مجاز کویت و امارات متحده عربی بود. عراق با حمله تبلیغاتی شدید علیه کویت و امارات واکنش نشان داد و در اجلاس وزیران نفت اوپک نیز موضع سرسختانه‌ای اتخاذ کرد. اقدام دیگر عراق، انتقال نیرو به مرزهای کویت و تهدید آن کشور بود. این در حالی بود که عراق بیش از این تاریخ، اقدام به انجام مانورهای نظامی در منطقه بی‌طرف، نزدیک مرز کویت، کرده بود. براساس این فرض، عرق احساس می‌کرد فریب خورده است و به کمک دیگران قدرتمند شده است تا وظیفه‌ای را به نیابت از ایالات متحده به انجام رساند. حال که وظیفه‌اش را به انجام رسانده بود باید به موقعیت قبل از تجاوز به ایران بازمی‌گشت. نه دسترسی مستقیم به آبهای خلیج فارس، نه کسب موقعیت قدرت برتر در منطقه، و نه رهبری جهان عرب، هیچ يك در انتظار عراق نبود. «موازنه قوا» در خلیج فارس باید حفظ می‌شد!

به این ترتیب عراق اقدام پیشگیرانه را ضروری دید. عراق با استفاده از قدرت نظامی بی‌که در جریان جنگ با ایران کسب کرده بود، موضعی تهاجمی اتخاذ کرد و «يك گام به پیش» نهاد. این گام به جلو برای آن برداشته شد که در صورت اجبار به عقب‌نشینی، عراق با کسب تضمین‌هایی در مورد بقای رژیم صدام و نیز اخذ برخی امتیازات اقتصادی و احیانا نظامی، به جای اول خود بازگردد. به این ترتیب عراق در چارچوب مرزهای خود امنیت کسب می‌کرد، نقش خود را به عنوان یکی از اعضای مهم اوپک حفظ می‌نمود و احیانا از برخی امتیازات اقتصادی و نظامی نیز بهره‌مند می‌شد. در اینجا فرض بر این است که ارزیابی دولت عراق از تهدیدات خارجی، چنان بوده است که گویا این تهدیدات متوجه اصل بقای رژیم بغداد نیست. به عبارت دیگر اسرائیل و ایالات متحده قصد سرنگونی دولت کنونی عراق را ندارند. آنچه آنها می‌خواهند، مهار توسعه طلبی و بلندپروازی‌های رژیم صدام حسین است. فرضیه دوم بر این اساس مبتنی است که دولت عراق تحولات دو سال پس از آتش بس با ایران را، که بیشتر ذکر شد، روندی ارزیابی کرد که هدف نهایی آن سرنگونی رژیم بغداد است. بر این اساس تجاوز به کویت، اقدامی در جهت شعله‌ور کردن آتش يك جنگ منطقه‌ای بود که پای اسرائیل، فلسطینی‌ها، اردن، سوریه، مصر کشورهای عرب شمال آفریقا و ایران نیز به آن کشیده می‌شد. در چنین جنگی، اتحاد شوروی نیز نمی‌توانست بی‌تفاوت بماند و طرف مقابل غرب را مورد حمایت قرار می‌داد. ابعاد این جنگ چنان گسترده می‌شد و قیمت نفت چنان افزایش می‌یافت که اقتصاد غرب با بحران شدید مواجه شده و امنیت اسرائیل در معرض خطر جدی قرار می‌گرفت. از این رو، اگر صدام در چنین جنگی پیروز می‌شد، آرزوهای جاه طلبانه خود را تحقق می‌بخشید و به

رهبر جهان عرب تبدیل می‌شد و اگر شکست می‌خورد نیز غرب را وادار کرده بود بهای سنگین سقوط او را بپردازد.

واقعیت ممکن است چیزی بین این دو حد باشد. اما تنها گذشت زمان و انتشار واقعیات بیشتر می‌تواند تصویر دقیق‌تری از نیت و اهداف عراق در تجاوز به کویت عرضه کند.

نیت و هدف واقعی رژیم صدام هر چه باشد، یک نکته دردناک وجود دارد که شایان ذکر است. برخی گزارشات منتشره در اثنای جنگ خلیج فارس نشان داد که در مورد تجاوز به کویت، شواهدی دال بر تشویق یا تحریک عراق توسط ایالات متحده وجود دارد. البته باید دقت داشت که ماهیت این شواهد چندان روشن نیست و لاقلاً در حال حاضر نمی‌توان درباره صحت یا سقم آنها اظهار نظر قطعی کرد. این شواهد بر سه دسته است:

۱- اسناد مربوط به مذاکرات دیپلماتیک عراق و آمریکا قبل و پس از تجاوز عراق به کویت که توسط رژیم عراق منتشر شد.

۲- مقالاتی که در مطبوعات اروپایی در مورد دخالت برخی محافل آمریکایی (عمدتاً مؤسسات نفتی) در تحریک عراق به تجاوز منتشر شد.

۳- اظهارات برخی مقامات آمریکایی در کنگره ایالات متحده.

عراقی‌ها در هفته‌های اول پس از تجاوز به کویت اسنادی را منتشر کردند که به ادعای آنها نشان می‌داد آمریکا از قصد عراق مطلع بوده است. نشریه آبرور (۲۱ اکتبر ۱۹۹۰) در مقاله‌ای به قلم هلگا گراهام، به صورت جلسه مذاکرات سفیر آمریکا در عراق با صدام (قبل از حمله عراق به کویت) اشاره می‌کند. در این مقاله از قول سفیر آمریکا نقل شده است که وی «تلاشهای صدام جهت بازسازی را تحسین کرده و نیاز او را به پول درک می‌کند». سفیر آمریکا ضمن آنکه اعلام می‌کند آمریکا خواهان افزایش شدید قیمت نفت نیست، با صدام همدردی کرده و می‌گوید بسیاری از شهروندان آمریکایی مقیم ایالت‌های نفت خیز آمریکا خواهان قیمت‌هایی بیش از ۲۵ دلار هستند. وی سپس اظهار می‌دارد: پس از ۲۵ سال خدمت در این منطقه و تاجایی که به مسایل نفتی مربوط می‌شود، برآورد خود من این است که اهداف شما باید قویاً مورد حمایت برادران عرب شما قرار گیرد.» وی می‌افزاید: «منزاعات بین اعراب، مانند مناقشات مرزی شما با کویت چیزی است که مانظری در مورد آن نداریم...» گراهام می‌گوید رقم ۲۵ دلار برای هربشکه، رقمی است که توسط برخی محافل نفتی آمریکا به رژیم عراق پیشنهاد شده بود. نویسنده همین مقاله می‌گوید صدام در مصاحبه‌ای با یک شبکه تلویزیونی آمریکا، پس از تجاوز به کویت، یادداشت دست‌نویس مربوط به مذاکرات با کاردار آمریکا در بغداد را نشان داد که در آن از قول صدام نقل شده است که عراق پیشنهاد آمریکا در مورد قیمت ۲۵ دلار برای هربشکه را پذیرفته است. همان‌طور که پیشتر ذکر شد، ممکن است این شواهد صرفاً به منظور مشروعیت بخشیدن به اقدام عراق در تجاوز به کویت منتشر شده باشد. اما از اینها مهمتر، مذاکرات کمیته فرعی اروپا و خاورمیانه مجلس نمایندگان آمریکا در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۰ است. در این اجلاس جان کلی، معاون وزیر امور خارجه آمریکا، به خاطر سخنان خود در اجلاس قبلی این کمیته در تاریخ ۲۹ ژوئیه ۱۹۹۰ (۳ روز قبل از تجاوز عراق به کویت)، از جانب نمایندگان مشهور به طرفداری از اسرائیل، مورد حمله قرار گرفت. لواین، نماینده دمکرات عضو این کمیته گفت: «جای بسی تأسف است که آقای معاون وزیر امور خارجه در اظهارات ۲۹ ژوئیه خود در همین کمیته با اعمال محاصره اقتصادی علیه صدام مخالفت می‌کرد و حتی کار به جایی کشیده شده بود که وزارت امور خارجه و کابینه از طریق همین آقای معاون‌وزیر، استدلال می‌کرد که صدام می‌تواند نیروی مثبتی باشد.»^(۸) در همین اجلاس لی‌هامیلتون، رئیس این کمیته نیز ضمن انتقاد به معاون وزیر امور خارجه گفت برداشت اعضای کمیته از اظهارات وی در ۲۹ ژوئیه این بود که «اگر عراق به کویت حمله کند، آمریکا هیچ عکس‌العملی نشان نخواهد داد، زیرا فاقد قرارداد دفاعی با کویت و دیگر کشورهای منطقه است.»^(۹) (تاکید از نویسنده است) از این نظر شاید بتوان گفت یکی از علل این گونه تحریکات آمریکا و تشویق عراق به تجاوز به کویت وادار کردن کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس به واگذاری پایگاههای نظامی دائمی به ایالات متحده بوده است. به عبارت دیگر باید به این کشورها فهمانده می‌شد، آنها بدون داشتن قرارداد دفاعی با ایالات متحده، قادر به دفاع از خود نیستند. این نیز نوعی شیوه آموزش و تفهیم است!

اما صرف نظر از این مطالب، نکته‌ای که در مورد سیاست عراق باقی می‌ماند این است که چگونه يك دولت می‌تواند بدون اینکه ذره‌ای در مقابل مردم خود پاسخگو باشد به چنین ماجراجویی‌هایی دست زند، سیاست‌های اعلام شده خود را يك شبه تغییر دهد و همواره ادعا کند که پیروز بوده است؟ در مورد خسارات عراق در جنگ با ایران، برآوردهای مختلفی منتشر شده است. يك برآورد میزان این خسارات را بیش از ۴۵۰ میلیارد دلار ذکر کرده است.^(۱۰) این جنگی است که دولت عراق اعلام کرد به خاطر «دفاع از برادران عرب» و «بازپس‌گیری حقوق اعراب از ایران» به راه انداخته است. همین رژیم پس از تجاوز به کویت «برادران عرب» سابق را خائینی نامید که استعمار بریتانیا آنها را در «استان نوزدهم عراق» و سرزمین‌های مقدس اسلامی مستقر کرده است تا بخشی از بیکر امت عرب را جدا کند. خسارات اقتصادی وارده بر عراق در این جنگ دوم خلیج فارس، شاید در حدود ۲۰۰ میلیارد دلار باشد.

سؤال این است که چگونه يك دولت می‌تواند چنین جاه طلبانه عمل کند، همه منابع جامعه خود را ویران کند و نیازی هم به پاسخگویی در مقابل هیچ کس (و کمتر از همه، در مقابل مردم خود) احساس نکند؟^(۱۱) براین سیاست، کدام منطق حاکم است؟

■ ایالات متحده برای نجات اقتصاد خود - که تولید جنگ افزار و هزینه‌های نظامی دولت موتور محرک آن است - و حفظ نقش رهبری جهان در دنیای پس از جنگ سرد، باید اولاً کنترل کالایی را به دست گیرد که بر تقاضای بین‌المللی و نیز تقاضای داخلی ایالات متحده مؤثر است و چنین کالایی در جهان کنونی نفت است. ثانیاً آمریکا مایل است با ناآرام کردن جو بین‌المللی و ایجاد بحران، آهنگ رشد اقتصادی رقبای خود را کند نماید و با جنگ و خارج کردن بازارهای منطقه‌ای از دست رقبا و ایجاد تقاضا برای محصولات و خدمات خود، این بازارها را تصاحب کند.

* هـ - سیاست جاری ایالات متحده:

در اشاره به آموزه ریگان گفتیم که محافظه کاران جدید در حالی روی کار آمدند که تحولات دهه ۱۹۷۰ (پیروزی مردم ویتنام، پیشروی نیروهای چپ در آفریقا، پیروزی انقلاب‌های مردمی در ایران و نیکاراگوا، اشغال افغانستان، افزایش شدید قیمت نفت و ...)، مهر شکست بر چهره سیاست خارجی ایالات متحده و نیز «ارزشهای آمریکایی» زده بود. ریگان در سخنرانی‌های انتخاباتی و در دوره اول ریاست جمهوری خود همواره قول می‌داد آمریکا را احیاء کند و نقش رهبری جهانی آن را بازگرداند. این دوره از تاریخ آمریکا چنان اهمیت دارد که بدون فهم دقیق تحولات آن، درک سیاست جاری ایالات متحده در خلیج فارس ناممکن می‌شود. استراتژی دولت ریگان، سه بُعد اصلی دارد: اقتصاد ریگانی (Reaganomics) تشدید مسابقه تسلیحاتی و آموزه «رامبو». زمانی که ریگان به قدرت رسید، دومین «شوک نفتی»، اقتصاد آمریکا را وارد رکود کرده بود. برای خروج از این دوره رکود (۸۲-۱۹۸۰)، دولت ریگان به کاهش مالیات‌ها اقدام کرد تا انگیزه سرمایه‌گذاری و تولید افزایش یابد. در سال ۱۹۸۲، محصول ناخالص داخلی (GDP) ایالات متحده، ۲/۵ درصد رشد منفی داشت.

کاهش مالیاتها، موجب رشد سریع تقاضا در این کشور شد. و نرخ رشد محصول ناخالص داخلی ایالات متحده در سال ۱۹۸۳، به ۴ درصد رسید. اگرچه هزینه‌های دولت (علی‌الخصوص در زمینه رفاه اجتماعی و ارائه خدمات به گروههای آسیب‌پذیر جمعیت) نیز کاهش داده شد، اما با توجه به افزایش شدید هزینه‌های نظامی کسری بودجه دولت به شدت افزایش یافت. بدهی بخش دولتی از ۱ درصد محصول ناخالص داخلی در سال ۱۹۸۱ به ۳/۵ درصد در سال ۱۹۸۲ رسید.^(۱۲) برای جلب سرمایه و تامین بدهی دولت، نرخ‌های بهره در آمریکا به شدت افزایش یافت و این امر نیز افزایش نرخ برابری دلار در مقابل سایر ارزهای قوی را به دنبال داشت. دلار گران موجب کاهش

قابلیت رقابت صادرات آمریکا و سودآور شدن و اردات به آن کشور شد. به این ترتیب کسری موازنه تجارت ایالات متحده که در دهه ۱۹۷۰ در دامنه ۲۶ تا ۳۷ میلیارد دلار نوسان داشت، رو به افزایش نهاد و در سال ۱۹۸۷ به رکورد ۱۶۰ میلیارد دلار رسید (جدول ۲). در این دوره ایالات متحده برای جبران کسری موازنه حساب جاری خود، همچنان به قرض سرمایه از خارج ادامه داد و به بزرگترین کشور بدهکار جهان تبدیل شد. بدهی خارجی آمریکا از مرز ۱۰۰۰ میلیارد دلار فراتر رفت و با کاهش تقاضا برای محصولات صنعتی ایالات متحده، سرمایه‌ها در داخل ایالات متحده نیز، به حوزه‌های غیر صنعتی معاملات ربوی، بورس و سهام، خرید و فروش املاک و مستغلات و... هجوم بردند.

جدول ۲- هزینه‌های نظامی و کسری موازنه تجارت و بودجه (سالهای منتخب) ایالات متحده ۱۹۸۰-۸۹

(میلیارد دلار، قیمت جاری)

سال	هزینه نظامی	کسری تجاری	کسری بودجه
۱۹۸۰	۱۳۴	—	۷۵
۱۹۸۱	۱۵۷/۵	—	—
۱۹۸۲	۱۸۵/۲	—	—
۱۹۸۳	۲۰۹/۹	۶۷	—
۱۹۸۴	۲۲۷/۴	۱۱۳	—
۱۹۸۵	۲۵۲/۷	۱۲۲	—
۱۹۸۶	۲۷۳/۴	۱۴۴	۲۲۱
۱۹۸۷	۲۸۲/۴	۱۶۰	۱۵۰
۱۹۸۸	۲۹۰/۴	۱۲۵	۱۵۵
۱۹۸۹	۲۹۸/۳	۱۱۵	—

مأخذ:

- United States Budget in Brief, U.S. Government Printing Office: Washington, DC, 1989, cited in SIPRI, *Yearbook 1990, World Armaments and Disarmament*, Oxford University Press, 1990, p. 147.
- Jurgensen, *op. cit.*, p. 10
- Shafiqul Islam, «Capitalism in Conflict», *Foreign Affairs (America and the World 1989/90)*, Vol. 69, No. 1, p. 178.
- Samuel P. Huntington, «The U.S. - Decline or Renewal», *Foreign Affairs*, Winter 1988/89, p. 78.

افزایش شدید نرخ‌های بهره، موجب افزایش شدید بدهی کشورهای مقروض جهان شد و این کشورها که مجبور بودند بخش بزرگی از درآمدهای صادراتی خود را بابت اصل و فرع بدهی بردازند، واردات خود را به شدت کاهش دادند. در نتیجه، تقاضا برای محصولات صادراتی ایالات متحده در آمریکای لاتین که، یکی از مهمترین بازارهای آمریکا است، کاهش یافت و این برحدت مشکل کسری موازنه تجاری افزود. اما بزرگترین بخش کسری موازنه تجاری ایالات متحده، به ژاپن مربوط می‌شود. علی‌رغم اقدامات متعدد دولت ژاپن جهت بازگشایی بازارها بر روی کالاهای آمریکایی و نیز جهت جلوگیری از سقوط شدید دلار، تجارت ایالات متحده و ژاپن به اندازه‌ای که آمریکا میل دارد «متوازن» نشده است. (نگاه کنید به مقاله ستیز در اردوگاه سرمایه داری، در همین شماره). روابط تجاری با اروپا نیز چشم انداز امیدوار کننده‌تری ندارد، علی‌الخصوص که بسیاری ناظران را عقیده بر آن است که طرح اتحاد اقتصادی اروپا، پس از سال ۱۹۹۲ موجب گسترش اقدامات حمایت گرایانه و افزایش موانع ورود صادرات به بازارهای اروپا خواهد شد. اقدامات حمایت گرایانه دولت، جلوگیری از ورود محصولات خارجی، نوسان شدید نرخ برابری دلار، تصویب قوانین اعمال تبعیض در مبادلات تجاری با کشورهای خارجی توسط کنگره آمریکا و... نیز نتوانست مشکل کسری بودجه و کسری موازنه تجاری (Twin deficits) را حل کند، به این ترتیب از اواسط سالهای دهه ۱۹۸۰، در حالی که نمایندگان کنگره و محافل صنعتی در ایالات متحده از «زوال صنعتی آمریکا» (U.S. de - industrialization) شکوه می‌کردند و صاحبان سرمایه مالی به برکت جو بحران و بورس بازی بر ثروت خود می‌افزودند، بحثی جدی در مورد «افول آمریکا» در داخل آن کشور در گرفت.

نویسندگانی با گرایش‌های سیاسی و فکری مختلف، این نکته را مورد

توجه قرار دادند که گسترش نظامی گری (در داخل و خارج ایالات متحده)، کاسته شدن از سهم صنایع در اقتصاد کشور، توسعه بیمارگونه بخش خدمات و بخش‌های مالی، کاهش تعداد فارغ التحصیلان آمریکایی در رشته‌های مهندسی و علوم، استفاده وسیع از نیروی متخصص خارجی و غارت مغزهای جهان، رشد شدید جرایم، جنایت و اعتیاد، عدم موفقیت در حل مشکل کسری موازنه تجارت و کسری بودجه و... همه نشانه‌ی از بیماری فراگیری است که آمریکا را در سراسر شیب زوال قرار داده است.^(۱۳) سقوط بازارهای بورس جهان در اکتبر ۱۹۸۷ که اکثر صاحب نظران علت اصلی آن را عدم توازن‌های موجود در اقتصاد آمریکا می‌دانند، این بحث را داغ‌تر کرد. در آن هنگام پیترو پیتروسون نوشت: «در جستجوی موارد تاریخی مشابه با وضع ایالات متحده در دهه ۱۹۸۰... باید به آن دوره‌های منحصر به فرد در تاریخ بنگریم که اندازه بزرگ اقتصاد یک کشور، ارزش معتبر جهانی آن، و بازارهای باز آن به آن کشور امکان می‌دهند مبالغ عظیمی را، در وهله اول به منظور مصرف و بدون توجه به بازده مولد، [از بقیه جهان] وام بگیرد. تصویری که از اقتصادی با رشد اندک، گرفتار کسری موازنه و زیر فشار بار بدهی در برابر چشمان ما ظاهر می‌شود، تصویر اسپانیا در اواخر قرن شانزدهم، فرانسه در دهه ۱۷۸۰ و بریتانیا در دهه ۱۹۲۰ است.»^(۱۴)

یک مشخصه دیگر تحولات اقتصادی جامعه آمریکا در دهه گذشته آن بوده است که در حالی که به علت رشد بالای مصرف، میزان پس انداز در آمریکا از میزان پس انداز در ژاپن و یا کشورهای پیشرو اروپا بسیار کمتر است، سرمایه‌گذاری‌های موجود نیز به حوزه‌های پرسود غیر صنعتی میل کرده است. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ خالص پس انداز در آمریکا از ۱۴/۸ تا ۱۹/۱ درصد محصول ناخالص داخلی در نوسان بود. در همین دوره، میزان پس انداز در ژاپن از ۲۷/۱ تا ۳۲/۹ درصد محصول ناخالص داخلی در نوسان بود.^(۱۵) این در حالی است که طبق اطلاعات منتشره در ایالات متحده، سهمی از ثروت ۴۰۰ سرمایه دار بزرگ آمریکایی که به سرمایه‌گذاری در صنعت اختصاص می‌یابد، در طول دهه ۱۹۸۰ کاهش یافته و در عوض، سرمایه‌گذاری در امور مالی، معاملات بورس و سهام و خرید و فروش مستغلات افزایش یافته است. در طول دوره ۱۹۸۳-۸۸، سهمی از ثروت این ۴۰۰ سرمایه دار بزرگ که در صنعت سرمایه‌گذاری شده از ۲۶ درصد (از کل سرمایه‌گذاریهای این سرمایه‌داران) به ۱۹ درصد نزول کرد. اما سهم سرمایه‌گذاری در امور غیر مولد مذکور (بورس بازی، خرید و فروش مستغلات، معاملات ربوی) از ۲۵ درصد به ۳۸ درصد افزایش یافت. نکته مهم این که سهم سرمایه‌گذاری در «تکنولوژی عالی» (Hijh Tech.) در این دوره فقط ۱ درصد افزایش یافت^(۱۶) نکته قابل توجه در این ارقام این است که وقتی رشد صنعت و حوزه‌های مولد اقتصاد کاهش می‌یابد، نیروی کار با دستمزد پایین جذب مشاغل خدماتی می‌شود و در شرایط دست نخورده ماندن الگوی مصرف و تبلیغات شدید مشوق مصرف، گرایش به کسب درآمد از راه‌های غیراخلاقی افزایش می‌یابد. به این ترتیب ارتکاب جرم، قاچاق مواد مخدر و رفتارهای ملازم آن گسترش می‌یابد. این نشانه‌های بحران آن قدر هویدا است که یک محقق شورای روابط خارجی (مهمترین مؤسسه مطالعه و برنامه ریزی سیاست خارجی ایالات متحده) می‌نویسد: «مشاهده علایم کاستی در جامعه و اقتصاد آمریکا، کار دشواری نیست. کسری دیرپای موازنه تجارت و عدم تمایل رهبران سیاسی ما به متوازن کردن درآمد دولت، از طریق افزایش مالیات‌ها و کاستن از مخارج دولت، علایم قابل مشاهده بیماری ریشه داری است. اعتیاد به مواد مخدر و ارتکاب جرم احتمالاً عارضه‌های مهمتری محسوب می‌شوند. برخوردهای قومی، جریان خزننده گسترش بوروکراسی (در بخش خصوصی و نیز بخش دولتی) و نمایشی شدن سیاست و جامعه شاید نشانه‌های دیگری از کار کرد بیمارگونه جامعه است.»^(۱۷)

توجه به این نکته اهمیت دارد که رشد اقتصاد آمریکا در دهه گذشته عمدتاً حاصل مکش سرمایه از بقیه جهان (و بنابراین افزایش شدید بدهی کشورهای مقروض جهان و بخصوص کشورهای آمریکای لاتین)، رشد بی‌سابقه هزینه‌های نظامی و کاهش بهای مواد اولیه و صادرات کشورهای جهان سوم است.

مطابق تخمین مؤسسه بین‌المللی پژوهش‌های صلح استکهلم، ایالات

متحدہ در سال ۱۹۹۰، قریب به ۳۰۳ میلیارد دلار صرف هزینه‌های نظامی کرد^(۱۸)۔ این رقم در مقایسه با هزینه نظامی سال ۱۹۸۰، بیش از ۲۲۰ درصد افزایش نشان می‌دهد. این رقم به خودی خود قابل توجه است، اما دقت در جزئیات بودجه نظامی ایالات متحده، نکات مهمتری را روشن می‌کند. دولت ایالات متحده از مجموع ۲۳۱۱/۳ میلیارد دلار که در دوره ۱۹۸۰-۸۹ صرف هزینه‌های نظامی کرده، ۶۰۸/۵ میلیارد دلار اسلحه و تکنولوژی نظامی خریداری کرده است^(۱۹)۔ به عبارت دیگر بیش از ۲۶ درصد از مجموع هزینه‌های نظامی (عمدتاً)، صرف فعال نگه‌داشتن خط تولید صنایع تسلیحاتی آمریکا شده است. همچنین، ایالات متحده در دوره ۱۹۸۵-۸۹، نزدیک به ۵۳ میلیارد دلار اسلحه (به قیمت ثابت ۱۹۸۵) به کشورهای خارجی فروخته است. از این مقدار قریب به ۶۰ درصد به کشورهای صنعتی (عمدتاً ژاپن و اروپای غربی و کانادا) فروخته شده است^(۲۰)۔

نکته این است که پایان جنگ سرد، تقاضای کشورهای صنعتی (ژاپن و اروپا) را برای اسلحه آمریکایی کمتر خواهد کرد! اگر توجه داشته باشیم که مثلاً در سال ۱۹۸۶، مجموع صادرات ایالات متحده ۲۱۷/۳ میلیارد دلار بوده است، آن وقت در می‌یابیم که صرف ۲۷۳/۴ میلیارد دلار در امور نظامی، در همان سال، چه معنایی دارد. علی‌الخصوص که به این نکته هم توجه داشته باشیم که در همین دوره ۱۹۸۰-۸۶، صادرات آمریکا سالانه ۲/۷ درصد کاهش داشته است. رقم ۷۶/۵ میلیارد دلار خریدهای وزارت دفاع آمریکا (عمدتاً) از صنایع در سال ۱۹۸۶ معادل ۹ درصد ارزش افزوده صنعتی ایالات متحده در همین سال است^(۲۱)۔ همچنین مطابق برخی تحقیقات منتشر شده در ایالات متحده، در حدود ۲۵ درصد از نیروی کار متخصص این کشور در فعالیت‌های مرتبط با «امور دفاعی» به کار مشغول است.

حاصل همه آنچه گفته شد این است که در دوران جنگ سرد، تولید جنگ‌افزار و هزینه‌های نظامی دولت، موتور محرک اقتصاد آمریکا بوده است. این نکته البته کشف کمونیست‌ها یا مخالفان «ارزش‌های آمریکایی» نیست. ویلیام مک‌نیل، محقق شورای روابط خارجی، که پیشتر از او یاد کردیم، در مقاله‌ای خواندنی به این نکته اشاره می‌کند. وی می‌گوید: «این ادعایی قابل تأمل بوده است که هزینه‌های نظامی به منافع عامه (جامعه آمریکا) خدمت می‌کند. در نتیجه، گروه‌های صاحب منافع ویژه در راه انعقاد قراردادهای تولید سلاح‌های جدید (از سال‌های دهه ۱۹۵۰ به بعد با مخالفت هماهنگ روبرو نمی‌شدند و هزینه‌های نظامی به شدت افزایش یافت. خرید جنگ‌افزار توسط دولت، در واقع به موتوری تنظیم‌کننده در اقتصاد آمریکا تبدیل شد که تابع نوسانات ادواری اقتصاد نبود، زیرا محاسبات سیاسی، و نه مالی، بر تولید تسلیحات و تقاضا برای آن حاکم بود.

بنابراین مسابقه تسلیحاتی با اتحاد شوروی پس از جنگ جهانی دوم، اجازه داد اشکال ملایمی از اداره برنامه‌ریزی شده اقتصاد آمریکا - که بین سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۵ موفقیت‌های شگفت‌آوری به ارمغان آورده بود - همچنان در دوران صلح نیز اعمال شود. لازم است به یادآوریم که رکود سال‌های دهه ۱۹۳۰ فقط زمانی توانست جای خود را به اشتغال کامل بدهد که تولید جنگ‌افزار در آستانه جنگ جهانی دوم در سطح وسیع به راه افتاد^(۲۲)۔

در بررسی برخی جنبه‌های اقتصاد آمریکا دیدیم که ایالات متحده علی‌رغم اقدامات دولت ریگان و جانشین وی، نتوانسته است مشکلات ساختاری اقتصاد خود را سر و سامان دهد. رابرت اینمن در مقاله‌ای تحت عنوان «تکنولوژی و قابلیت رقابت: مرزهای جدید سیاست» در شماره بهار ۱۹۹۰ ارگان شورای روابط خارجی، هشدار می‌دهد که در صورت عدم مداخله دولت در تشویق صنایع آمریکایی به اهتمام بیشتر در زمینه تحقیق و توسعه، سرمایه‌گذارهای بلندمدت و افزودن بر کارایی نظام آموزشی ایالات متحده، این کشور در رقابت با متحدان سیاسی دوران جنگ سرد عقب خواهد افتاد^(۲۳)۔ اما از آنجا که اقتصاد آمریکا بزرگترین اقتصاد جهان است و نوسانات آن اثرات بین‌المللی دارد، ایالات متحده نمی‌تواند صرفاً با انجام اقداماتی در داخل مرزهای خود، بر مشکلات ساختاری این اقتصاد فایز آید.

نکته مهم دیگری که بسیار حائز اهمیت است، اثرات سیاست خارجی جدید اتحاد شوروی بر تحولات جهانی است. همان‌طور که پیشتر دیدیم، جنگ سرد و تولید جنگ‌افزار در دوره پس از جنگ جهانی دوم به مثابه موتور تنظیم‌کننده اقتصاد آمریکا عمل کرده است. حال که رهبری اتحاد شوروی - به بهایی

بسیار سنگین - تصمیم گرفته است به جنگ سرد پایان دهد، در باره آینده این «موتور تنظیم‌کننده اقتصاد» پرسش‌های متعددی مطرح شده است. آخرین گزارش سالانه بانک جهانی از «برخی تحلیل‌گران» نقل می‌کند که تا آخر دهه جاری می‌توان بدون اینکه موازنه نظامی میان ابرقدرتها برهم بخورد، مخارج دفاعی را به نصف فعلی تقلیل داد^(۲۴)۔

پایان جنگ سرد به این معنی است که اتحاد شوروی از بلوک خود در اروپای شرقی - لااقل در حال حاضر - صرف نظر کرده است، مایل به افزایش هزینه‌های نظامی نیست و نیز تمایلی به تشدید درگیریهایی منطقه‌ای ندارد. اتحاد شوروی خواهان جو آرام بین‌المللی است تا منابع خود را بیشتر صرف سروسامان دادن به اقتصاد غیرنظامی خود کند و سطح رفاه شهروندان «کشور شوراها» را به سطح رفاه شهروندان کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نزدیک کند. به این ترتیب تا آنجا که به شوروی مربوط است، ایالات متحده بهانه‌ای برای تشدید مسابقه تسلیحاتی و افزایش هزینه‌های نظامی ندارد.

همان محقق شورای روابط خارجی که پیشتر از او یاد کردیم می‌گوید: «اگر این رقابت [با اتحاد شوروی] کاهش یابد، ایالات متحده با گزینش‌های دشواری روبرو خواهد شد.

چه منابعی می‌تواند جایگزین میلیارد‌ها دلار شود که از ۱۹۵۰ به بعد صرف تسلیحات شده است؟ چگونه می‌توان بدون ایجاد بیکاری عظیم و اختلالات داخلی، نحوه تخصیص منابع را تغییر داد. تخیل و اندیشه درباره اهداف مطلوب، آسان است اما دست‌یابی به اجماع سیاسی بر سر هزینه‌هایی که آشکارا به بعضی از بخش‌های جامعه بیش از بخش‌های دیگر نفع می‌رسانند (همان‌طور که هزینه‌های دفاعی، به نحوی غیرملموس چنین کرده‌اند)، بسیار دشوار خواهد بود. وی می‌افزاید: «در حالی که آتش جنگ سرد فرو می‌نشاند و مسابقه تسلیحاتی آرام آرام به پایان می‌رسد، موقعیتی که ما در ایالات متحده با آن روبرو می‌شویم، وضعی است که در آن موازنه جدیدی میان صاحبان منافع ویژه و گروه‌های اجتماعی در آمریکا باید تدبیر شود^(۲۵)۔

بنابراین در حالی که صادرات محصولات غیرنظامی آمریکا به سرعت صادرات ژاپن، اروپا و کشورهای تازه صنعتی شده رشد نمی‌کند؛ در حالی که جو جدید بین‌المللی نیاز به تولید جنگ‌افزار و هزینه‌های نظامی را کاهش می‌دهد؛ در حالی که دور جدید مسابقه بی‌رحمانه در ابداع و اختراع تکنولوژی‌های جدید هنوز به پایان نرسیده است و کشورهای صنعتی هزینه‌های تحقیق و توسعه را [که بازده فوری اقتصادی ندارد] باید به شدت افزایش دهند؛ در حالی که بدهی‌های سنگین و کاهش درآمد حاصل از فروش مواد اولیه در جهان سوم، ظرفیت جذب بازارهای این کشورها را محدود کرده است و بانک جهانی پس از ۴۰ سال توصیه در مورد استراتژیهای توسعه، از این سخن می‌گوید که «دهه هشتاد برای بسیاری از فقرای جهان، «دهه‌ای از دست‌رفته» - و در واقع یک فاجعه - بود^(۲۶)۔ و بیش از یک میلیارد نفر از جمعیت زمین در زیر خط فقر (۳۷۰ دلار درآمد سرانه) زندگی می‌کنند؛ در حالی که اروپای ۱۹۹۲، بازار بزرگی را در اختیار صنایع برخوردار از تکنولوژی پیشرفته اروپا و نیز سایر صنایع آن‌کاره قرار خواهد داد و امکانات عظیم «صرفه‌جویی در مقیاس» برای سرمایه‌آروپایی به ارمغان خواهد آورد و این امر چشم‌انداز رشد صادرات غیرنظامی ایالات متحده را باز هم تیره‌تر می‌کند؛ و سرانجام در حالی که رشد قدرت مالی و صنعتی ژاپن متوقف ناشدنی می‌نماید؛ در این اوضاع ایالات متحده باید تقاضای خارجی (بین‌المللی) برای محصولات اقتصاد خود را افزایش دهد (تا کسری موازنه تجاری را متوازن کند) و تقاضای داخلی، علی‌الخصوص برای محصولات وارداتی خارجی و اعتبار را کاهش دهد (تا کسری بودجه خود را متوازن کند و با افزایش خالص پس‌انداز بر میزان سرمایه‌گذاری بیافزاید و قادر به ادامه رقابت شود). به عبارت دیگر:

- پایان جنگ سرد، اقتصاد ایالات متحده را از نقطه قوت و مزیت نسبی خود، در قیاس با اقتصاد کشورهای اروپا و ژاپن، (تولید جنگ‌افزار و هزینه نظامی) محروم می‌کند.

- پایان جنگ سرد، وابستگی اروپا و ژاپن به نیروی نظامی ایالات متحده را کاهش می‌دهد و در نتیجه به این کشورها فرصت می‌دهد که منابع بیشتری را از بخش نظامی خارج کرده و صرف بهبود تکنولوژی و قابلیت رقابت اقتصاد خود کنند.

- در مسابقه برای کسب برتری تکنولوژیکی، ایالات متحده مجبور است در

شرایطی منابع بیشتری را در صنعت و بخصوص تکنولوژی پیشرفته صرف کند، که ۱- شکل گیری تدریجی بلوک های اقتصادی جدید (در آسیا، اروپا و قاره آمریکا) احتمال دسترسی آمریکا به بازارهای اروپا و ژاپن را کمتری کند. ۲- بحران بدهی ها و کاهش بهای مواد اولیه و گسترش فقر در جهان سوم (که بیش از هر چیز دیگر ناشی از سیاست های اقتصادی آمریکا در دهه ۱۹۸۰ است)، ظرفیت جذب محصولات و خدمات آمریکا را در این بازارها کاهش می دهد.

۳- شکست استراتژی های توسعه مورد حمایت آمریکا در جهان سوم و ناممکن شدن تعقیب مسیر کره جنوبی، توسط کشورهای توسعه نیافته، (به واسطه گسترش اقدامات حمایت گرایانه، محدود شدن راههای ورود به بازار کشورهای صنعتی، دشوار شدن دسترسی به تکنولوژی پیشرفته و...)، این کشورها را وادار می کند که راههای جدید توسعه، اتکاء به خود و تنوع منابع تأمین تکنولوژی، تسلیحات و... را آزمایش کنند.

- محیط آرام بین المللی، تقاضا برای محصولات و خدمات غیر نظامی را افزایش می دهد، ولی تغییرات اقتصاد آمریکا در دهه گذشته، ایالات متحده را در حوزه های غیر نظامی اقتصاد، در مقایسه با اروپا و ژاپن در موقعیت ضعف قرار داده است.

نتیجه همه آنچه گفته شد این است که ایالات متحده برای نجات اقتصاد خود و حفظ نقش رهبری جهان در دنیای پس از جنگ سرد، باید اولاً کنترل کالایی را به دست گیرد که بر تقاضای بین المللی و نیز تقاضای داخلی ایالات متحده موثر است و چنین کالایی در جهان کنونی نفت است. ثانیاً آمریکا مایل است با آزار کردن جو بین المللی و ایجاد بحران، آهنگ رشد اقتصادی رقبای خود را کند نماید و حال که به وسیله مکانیسم های اقتصادی نمی تواند چنین کند، با جنگ و خارج کردن بازارهای منطقه ای از دست رقبای، ایجاد نوسان در بهای انرژی و ایجاد تقاضا برای محصولات و خدمات خود می کوشد به این هدف برسد تا شرکتها و مؤسسات خود را به این بازارها گسیل دارد و بازارها را تصاحب کند.

این نکته است که ارتباط مطالب پیش گفته را با بحث ما درباره سیاست ایالات متحده در خلیج فارس روشن می کند. ایالات متحده با استفاده از فرصت به دست آمده از تجاوز عراق به کویت و تبدیل این رویداد به یک بحران جهانی کوشید حضور خود را در منطقه دایمی کند و به کشورهای ناتوان جنوب خلیج فارس «تفهم» کند که لازم است با آمریکا قراردادهای دفاعی داشته باشند و به ایالات متحده پایگاه نظامی واگذار کنند. آمریکا همچنین تمایل دارد کنترل منابع نفتی منطقه را در اختیار بگیرد و در یک کلام «شیر نفت» را در دست داشته باشد تا قدرت ایجاد نوسان در اقتصاد جهان و توانایی کنترل آهنگ رشد رقبای اقتصادی خود را به چنگ آورد. ایالات متحده می خواهد همان طور که در ویران کردن عراق و کویت نقش اول را داشت، در بازسازی این کشورها نیز نقش اول را داشته باشد و به این ترتیب بازار بزرگی برای تسلیحات، صنایع غیر نظامی و شرکت های خدماتی و مؤسسه های مالی خود ایجاد کند.

در سطح منطقه ای نیز ایالات متحده تمایل داشته است که قدرت نظامی عراق را (که خود در ایجاد آن نقش مؤثری داشت) نابود کند تا اسرائیل همچنان قدرت نظامی اصلی منطقه بماند و در صورت انجام هرگونه مذاکره درباره آینده منطقه، از موضع برتر برخوردار باشد.

(۲)

آینده منطقه و طرح های امنیت جمعی

مهمترین مشخصه خاورمیانه آن است که هیچگاه صحنه رویارویی مستقیم شرق و غرب نبوده است. برخلاف صحنه اروپا، جنوب شرقی آسیا و جنوب آفریقا، در اینجا تضادهای سیاسی، منبعث از تقابل نظام ها، اندیشه ها و الگوهای سوسیالیستی و سرمایه داری نیست. اگر چه در مواردی (یمن و افغانستان) حضور مارکسیسم و کمک های اتحاد شوروی، و آکنش غرب را برانگیخته است، اما تحولات پس از جنگ سرد نشان داد که حتی در این مورد هم، نه مخالفین رژیم کابل، پلایه داران نظام سرمایه داری اند و نه

کمونیست های یمن، عوامل کاملاً مطیع کمونیسم روسی. از این رو، اگر چه تضادهای شرق و غرب بر ستیزه های سیاسی خاورمیانه مؤثر بوده است، اما پایان جنگ سرد لزوماً به معنی فروکش کردن این ستیزه ها نیست. منازعات خاورمیانه منازعات ریشه دارتری است که جدا از اقتصاد، عوامل فرهنگی، مذهبی و تمدنی و تاریخی را نیز در درون خود دارد.

نکته دومی که برآینده منطقه تأثیر بسیار دارد آن است که در دهه گذشته برخلاف بعضی مواد اولیه دیگر - از اهمیت نفت در اقتصاد جهان به میزان چشمگیری کاسته نشده است و بیش از ۸۰ درصد منابع شناخته شده نفت جهان نیز در این منطقه قرار دارد. بر طبق محاسبات دبیرخانه اوپک، ظرفیت تولید کشورهای عضو این سازمان، پیش از تجاوز عراق به کویت، معادل ۲۷ میلیون بشکه در روز بود. بر طبق همین محاسبات تقاضای جهان برای نفت در ۵ سال اول دهه ۱۹۹۰، بین ۱/۲ تا ۱/۶ درصد افزایش می یابد و این با توجه به کاهش تولید در کشورهای غیر عضو اوپک، تقاضا برای نفت اوپک را افزایش می دهد. به گفته آقای سوپروتو، دبیر کل اوپک: تقاضای جهانی برای نفت - بجز تقاضای شوروی، اروپای شرقی و سایر کشورهای دارای اقتصاد متمرکز - در سال ۱۹۹۵، در حدود ۵۵ میلیون و در سال ۲۰۰۰ میلادی، در حدود ۵۸ میلیون بشکه در روز خواهد بود. بر طبق همین محاسبات، تقاضا برای نفت و گاز مایع اوپک در سال ۲۰۰۰، معادل ۳۲ میلیون بشکه در روز خواهد بود. (۲۷) این بدان معنی است که اوپک در ۹ سال آینده باید ظرفیت تولید خود را روزانه ۶ میلیون بشکه افزایش دهد. به اعتقاد دکتر سوپروتو سرمایه گذاری لازم برای این کار، در حدود ۶۰ میلیارد دلار برآورد می شود که معادل ۱۰ درصد درآمد سالانه کشورهای عضو اوپک است. با توجه به آنکه این کشورها هم اکنون ۱۰ درصد از درآمدهای سالانه خود را بابت بازپرداخت بدهی های خود می پردازند، تأمین این مقدار سرمایه توسط کشورهای عضو، «اگر غیر ممکن نباشد، سخت دشوار است» (۲۸)

هنوز میزان دقیق خسارات وارده بر تأسیسات نفتی کویت و عراق معلوم نیست، اما میلیاردها دلار لازم است تا ظرفیت تولید این دو کشور (بیش از ۴ میلیون بشکه در روز) به وضع قبلی بازگردد. بخش مهمی از این سرمایه گذاری توسط شرکتهای نفتی خارجی انجام خواهد شد. برخی گزارشهای مطبوعاتی حاکی از آن است که هزینه بازسازی کویت بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیارد دلار برآورد می شود و دولت کویت قصد دارد قراردادهای بازسازی را بین کشورهای عضو ائتلاف ضد عراق، به نسبت نیروهایی که برای جنگ با عراق اعزام کردند، تقسیم کند!

به این ترتیب ضمن آنکه با توجه به اوضاع کنونی، از پایان گرفتن جنگ سرد و تشنج زدایی، منافع مستقیم چندانی عاید خاورمیانه نمی شود، علاقه قدرتهای بزرگ به این منطقه بیشتر می شود. با توجه به این مقدمه، رنوس طرحهایی را که طرفهای درگیر در جنگ خلیج فارس به عنوان حاصل جنگ در نظر دارند، مرور می کنیم.

● الف - آمریکا:

ایالات متحده وضعیت پس از جنگ در خاورمیانه را، الگویی برای شکل دهی «نظم نوین بین المللی پس از جنگ سرد» می بیند. از این رو در اینجا است که قوانین و ضوابط حاکم بر روابط قدرت های بزرگ و قدرت های منطقه ای و نیز بر روابط اقتصادی بین کشورهای منطقه و کشورهای خارج از منطقه، شکل می گیرد و مستقر می شود. اجزاء طرح منطقه ای آمریکا، آن گونه که در اخبار و گزارشهای مطبوعاتی، منعکس شده به شرح زیر است:

- ۱- کنترل منابع نفتی کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس: نتیجه آن است که ایالات متحده عملاً (از طریق کشورهای ثالث) به عضویت اوپک درمی آید.
- ۲- حضور مستقیم نظامی: گزارشات مطبوعاتی به نقل از مقام های وزارت دفاع آمریکا حاکی است ایالات متحده تمایل دارد، نفرات نیروی زمینی خود را (تا ۱۰ هزار نفر) به طور دائم در منطقه مستقر کند. این کشور همچنین خواهان آن است که واحدهایی از نیروی هوایی خود را در پایگاههای دایمی مستقر کند و ناوگان نیروی دریایی آن نیز به بنادر منطقه دسترسی منظم داشته باشند. حضور نظامی ایالات متحده از آن رو «ضرورت» دارد که کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس قادر به دفاع از خود نیستند و قدرت های بزرگتر منطقه خلیج فارس نیز تابع سیاست خارجی آمریکا نیستند!
- ۳- برقرار کردن «توازن قوا» در منطقه: بخش مهم این سیاست، با نابود کردن

توان نظامی عراق، عملاً به اجرا درآمده است. اما نکته مهم این است که این سیاست میراث سیاستهای استعماری گذشته است. در این نظریه، قدرت نظامی و تکنولوژیکی کشورهای منطقه نباید از حدی که ایالات متحده مناسب می بیند فراتر رود. در صورتی که چنین اتفاقی رخ دهد، آمریکا با تمهیداتی که در مورد عراق مشاهده شد، می کوشد «موازنه مطلوب» را برقرار کند. این بخش از استراتژی ایالات متحده، بیشترین خطر را متوجه استقلال اقتصادی و نظامی کشورهای منطقه (و بیش از همه جمهوری اسلامی ایران) می کند. ستون های موازنه مطلوب ایالات متحده عبارتند از: اسرائیل (به عنوان قدرت اتمی)، ترکیه و مصر. سوریه نیز به علل تاکتیکی، می تواند نقشی پرعهده گیرد اما این نقش نباید از محدوده ترتیبات تاکتیکی فراتر رود.

۴- کنترل تسلیحات و تکنولوژی: ایالات متحده با تمام قوا خواهد کوشید از تسلیح مجدد عراق (تازمانی که نظامی کاملاً هماهنگ با منافع آمریکا در آن کشور مستقر شود) جلوگیری کند. در مورد کشورهای دیگر نیز تکنولوژی نظامی در منطقه باید در سطحی توسعه یابد که «امنیت اسرائیل» و راههای انتقال نفت در معرض تهدید قرار نگیرد. درس های تجربه روابط اقتصادی و انتقال تکنولوژی غرب به اتحاد شوروی در دهه ۱۹۸۰، در اینجا کاربرد دارد. فروش تکنولوژی به کشورهای غیر دوست در چارچوب ملاحظات سیاست امنیت ملی ایالات متحده، اصولاً در دو مقوله قابل بررسی است: «تکنولوژی افزایش دة قدرت» (Power-augmenting)، و «تکنولوژی کاهنده قدرت» (Power-detracting). گروه اول، شامل تکنولوژی نظامی، انواع تکنولوژی که علاوه بر مصارف غیرنظامی، در موارد نظامی نیز می تواند مورد استفاده قرار گیرد و نیز برخی از انواع تکنولوژی است که کارایی اقتصاد و بهره وری نیروی کار را به نحو قابل ملاحظه ای افزایش می دهد. گروه دوم، عمدتاً شامل تکنولوژیهای است که در صنایع مصرفی کاربرد دارد و تقاضا برای منابعی را افزایش می دهد که مورد استفاده «مجتمع صنعتی - نظامی» است.^(۲۹) بنابراین صدور تکنولوژی نوع اول، در منطقه فقط به اسرائیل امکان دارد. ترکیه و تا اندازه کمتری مصر در ردیف های بعدی قرار می گیرند.

۵- ترتیبات امنیتی: وزیر امور خارجه آمریکا در ۵ سپتامبر گذشته در اجلاس کمیسیون روابط خارجی سنای آمریکا گفت: «این نخستین بحران جدی دوران پس از جنگ سرد است. فکر می کنم ارزش دارد که ما فرآیند طرح ساختارهای جدید امنیت منطقه ای را که تضمین کننده موازنه قدرت در این منطقه است آغاز کنیم... پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) توانست برای مدت ۴۰ سال صلح و امنیت را در اروپا تضمین کند و این در حالی بود که دشمن متجاوز از قدرت هسته ای برخوردار بود. البته این بدان معنی نیست که ما خواهان تشکیل ناتوی خاورمیانه هستیم...»

بیکریک روز قبل از این تاریخ، در اجلاس کمیسیون روابط خارجی مجلس نمایندگان آمریکا، الگوی ناتو را برای خاورمیانه الگویی مطلوب ذکر کرده بود و این توضیح آخر را در اجلاس سنا در پاسخ به انتقادهایی ادا کرد که علیه او در مطبوعات آمریکا مطرح شده بود.

در این چارچوب، تشکیل یک نیروی نظامی مشترک (با شرکت نیروهای نظامی شورای همکاری خلیج فارس، مصر، سوریه و احتمالاً ترکیه و پاکستان) جهت تکمیل حضور مستقیم نظامی ایالات متحده ضروری است. این نیرو مأموریت حفاظت از منابع نفت و تامین امنیت دولت های حاشیه جنوبی خلیج فارس در صورت بروز خطر را برعهده خواهد داشت. گنجاندن نیروهای نظامی ترکیه در این نیرو و نهادی کردن روابط نظامی در این چارچوب، به منزله گسترش حوزه پوشش پیمان ناتو و نیز گسترش «چتر حفاظتی» آمریکا است و احتمالاً با واکنش شوروی و بعضی کشورهای اروپایی (فرانسه) روبرو خواهد شد.

این ترتیبات نظامی، روابط اقتصادی ویژه ای را نیز به همراه خواهد آورد. مبنای این روابط سرمایه گذاری اعراب خلیج فارس در صنایع، و بخصوص صنایع نظامی مصر و تولید مشترک جنگ افزار، و نیز سرمایه گذاری ثروت نفتی در صنایع نظامی و غیرنظامی ترکیه خواهد بود. صنایع مصرفی و شبکه خدماتی مکمل این سرمایه گذارها در منطقه خلیج فارس نیز باید گسترش یابد. به این ترتیب، ایالات متحده در پی اجرای یک «طرح مارشال» خاورمیانه ای است.

۶- صلح اعراب - اسرائیل: آنچه از صلح در این چارچوب نصیب اعراب می شود، حداکثر، خودمختاری محدود فلسطینی ها در چارچوب دولت اسرائیل. در بخشی از سرزمین های اشغالی در مقابل تضمین امنیت اسرائیل از جانب اعراب است. آمریکا میان کمک های اقتصادی و نظامی خود به اعراب (و در واقع امنیت دوستان عرب) و پذیرش چنین طرح صلحی رابطه برقرار خواهد کرد.

● ب- اروپا:

اروپا بیشتر از آمریکا به نفت و بازارهای منطقه خاورمیانه وابسته است و از این رو با تسلط کامل ایالات متحده بر منطقه خلیج فارس موافق نیست. بنابراین در مقابل تاکید ایالات متحده بر ساختاری شبیه به ناتو و طرح مارشال، اروپا (و بخصوص کشورهای حوزه مدیترانه) بر الگوی «امنیت و همکاری اروپا» و گسترش همکاری های اقتصادی تاکید دارد.

اساس الگوی «امنیت و همکاری اروپا» (توافق های هلسنکی) بر ایجاد نوعی ارتباط (Linkage) میان کنترل تسلیحات در قاره اروپا و سیاست های داخلی، رعایت حقوق بشر و گسترش روابط اقتصادی میان ملل اروپایی، استوار بود. در این چارچوب گسترش همکاری های اقتصادی و انتقال تکنولوژی به بلوک شرق، منوط به گسترش آزادی بخش خصوصی، مخالفان سیاسی، آزادی مهاجرت یهودیان و گسترش تکرگرای شده بود. بهبود روابط فرهنگی و وضع حقوق بشر، بهبود روابط اقتصادی را به دنبال می آورد و گسترش همکاری های اقتصادی از سطح تنش می کاهد. به این ترتیب مسابقه تسلیحاتی و رقابت نظامی تخفیف می یابد. اجزاء این استراتژی به شرح زیر است:

۱- استقلال در روابط اقتصادی:

اروپا خواهد کوشید با گسترش روابط اقتصادی و مبادلات بازرگانی با کشورهای منطقه (از نوع روابط بازار مشترک اروپا و شورای همکاری خلیج فارس) جریان نفت به اقتصاد خود را از کنترل آمریکا خارج کند. در سالهای گذشته اروپا و ژاپن بیش از آمریکا در بازارهای منطقه حضور داشته اند و در رقابت سختی که برای بازسازی کویت و عراق در گرفته است، اروپا خواهد کوشید سهم خود را از دست ندهد.

۲- صندوق مشترک اروپا-اعراب:

این صندوق برای هماهنگ کردن کار بازسازی و نیز کمک به توسعه کشورهای فاقد ثروت نفت تشکیل می شود. منابع این صندوق از ثروت نفتی اعراب و نیز کمک های اروپا تامین می شود. هدف از تشکیل این صندوق این است که طرح های اقتصادی (عمدتاً) میان شرکتهای اروپایی توزیع شود و امور مالی، تضمین اعتبارات، بیمه و... را نیز بانکها و موسسه های اروپایی برعهده گیرند.

۳- کنفرانس بین المللی صلح خاورمیانه:

اکثر کشورهای اروپایی معتقدند در پی تضعیف قدرت نظامی عراق، و حال که موازنه قوا کاملاً به نفع اسرائیل است وقت برقراری صلح در خاورمیانه فرا رسیده است. اساس چنین صلحی طرح «صلح در مقابل زمین» است که از اسرائیل می خواهد در ازای دریافت تضمین در مورد امنیت اش، بخشی از سرزمین های اشغال شده اعراب را بازگرداند. صلح، سطح تنش را در منطقه کاهش می دهد و راه گسترش روابط اقتصادی و مبادلات بازرگانی کشورهای منطقه با جامعه اروپا را هموارتر می کند.

۴- کنترل تسلیحات:

مقام های اروپایی تاکنون چیزی در مورد خلع سلاح اتمی اسرائیل نگفته اند اما به اعتقاد آنها برقراری هرگونه صلح در این منطقه مستلزم توافق پیرامون کاهش سطح تسلیحات (علی الخصوص سلاح های موشکی و شیمیایی) است. اسرائیل فقط در صورتی باید به چنین توافقی متعهد باشد که قبلاً تضمین هایی در مورد به رسمیت شناخته شدن در چارچوب مرزهای امن از اعراب دریافت کند. در این طرح از همه کشورها (خصوصاً آمریکا و شوروی) خواسته می شود فروش تسلیحات به کشورهای منطقه را محدود کنند.

۵- ترتیبات امنیتی:

برخلاف طرح های آمریکایی، اروپایی ها اعتقاد دارند ترتیبات امنیتی باید منطقه ای وسیعتر (میتران) از مراکش تا ایران را در بر گیرد. «ترتیبات امنیتی» مورد نظر اروپایی ها، فقط کشورهای عرب منطقه خلیج فارس، مصر و متحدان

غیرعرب ایالات متحده (ترکیه) را شامل نمی‌شود، بلکه ایران و کشورهای عرب شمال آفریقا را نیز در بر می‌گیرد. اروپا می‌کوشد با افزودن بر تعداد کشورهای دخیل، از سلطه بلامنازع ایالات متحده بر ساختار امنیتی منطقه‌ای بکاهد و با وارد کردن ناوگان نظامی ایتالیا و فرانسه در این ساختار، راهی به درون آن بگشاید. کلود شسون وزیر خارجه سابق فرانسه در مصاحبه‌ای با یک مجله عرب زبان گفت: «کشورهای خاورمیانه باید در مورد یک سیستم امنیت جمعی به توافق رسند به نحوی که هیچ کس نتواند نقش ژاندارم را بازی کند... شرکت ایران برای تامین حمایت از منطقه در مقابل دخالت خارجی و اجتناب از توسل به نیروی غیرعرب در مواقع جنگ، ضروری است.»^(۳)

● ج-اسرائیل:

نکته جالب در مورد اسرائیل آن است که این دولت طرحی برای امنیت منطقه ندارد. به این علت ساده که امنیت خود را در ناامنی منطقه می‌بیند. اسرائیل با هیچ گونه طرحی برای کنترل تسلیحات در منطقه موافق نیست و در صورت دریافت تضمین اساسی در مورد امنیت خود

آن کشور کاسته شود، اما این در صورتی است که در مورد امنیت خود تضمین بگیرد. اسرائیل همچنین به واگذاری نقشی منطقه‌ای به ارتش سوریه، به نحوی که موجب تغییر موقعیت استراتژیک آن کشور شود مخالف است. خروج از بلندیهای جولان، در صورت تحقق، منوط به کاهش قابل ملاحظه قدرت نظامی سوریه و دست‌یابی به توافق‌های کلی صلح در سطح منطقه و تضمین امنیت اسرائیل است.

* «اردنی کردن» مسأله فلسطین:

ایده آل اسرائیل، راندن بخش بزرگی از جمعیت فلسطینی ساکن سرزمین‌های اشغالی به اردن و تشکیل فدراسیون اردنی-فلسطینی در داخل مرزهای اردن است. حداکثر مورد پذیرش اسرائیل در مورد فلسطینی‌های ساحل غربی رود اردن و نوار غزه، اداره شهرداری‌ها و انجمن‌های شهر به شرط پیروزی در انتخابات مربوط به این مجامع است. با گسترش اسکان مهاجران یهودی کشورهای اروپای شرقی و شوروی در این مناطق، این احتمال نیز به مرور زمان کاهش می‌یابد.

در کنار این طرحها، بعضی از کشورهای عربی، ترکیه و جمهوری اسلامی ایران نیز نظرهایی در باره آینده منطقه ابراز داشته‌اند. جامعه عرب که هنوز آثار شوک تجاوز عراق به کویت را تجربه می‌کند در مورد آینده متفرق است. سلاطین عرب خلیج فارس درحالی که به زیر چتر حمایتی ایالات متحده خزیده‌اند، در نهان از طرحهای آینده آمریکا در مورد تغییر ساختارهای سیاسی و اجتماعی درحاشیه جنوبی خلیج فارس بیمناک‌اند. از این رو آنها می‌کوشند با وارد کردن مصر و سوریه در ترتیبات امنیتی منطقه، وزنه‌ای در مقابل وزنه آمریکا قرار دهند. بعضی از سیاستمداران این کشورها، حتی از مشارکت ایران در طرحهای آینده امنیت جمعی منطقه نیز سخن گفته‌اند. این روزنه‌ای است که سیاست خارجی ایران نباید نسبت به آن بی‌توجه باشد.

کشورهای عرب دیگر از جمله الجزایر، یمن و لیبی خواستار خروج نیروهای آمریکایی از منطقه و مینا قرار گرفتن قرارداد دفاعی اعراب و منشور جامعه عرب در طرح‌های امنیتی منطقه‌اند.

ترکیه خواستار گسترش همکاری‌های اقتصادی میان کشورهای عرب خلیج فارس و کشورهای ایران، سوریه، پاکستان و حتی هند در چارچوب یک سازمان همکاری منطقه‌ای است. ترکیه مایل است نقش نظامی خود را به عنوان جناح جنوبی ناتو به خلیج فارس گسترش دهد و سرمایه اعراب خلیج فارس را در طرحهای صنعتی خود به کار گیرد.

جمهوری اسلامی ایران نیز خواهان تامین امنیت منطقه توسط کشورهای منطقه، جلوگیری از مشارکت کشورهای خارج از منطقه در طرحهای امنیتی مربوط به خلیج فارس و خروج نیروهای ناتو است.

دگرگونی‌هایی که با انقلاب ایران در منطقه خلیج فارس آغاز شد چنان اثرات عمیقی بر ساختار قدرت و موقعیت کشورهای این منطقه نهاده است که به نظر می‌رسد تحقق تعادلی جدید و دیرپا همچنان امری متعلق به آینده باشد. اینکه چنین تعادلی - اگر برقرار شود - منافع کدام دسته از بازیگران این صحنه مهم جهان را بیشتر تامین می‌کند، بیش از هر چیز به نحوه اعمال قدرت، استفاده از فرصت‌ها و هوشیاری طرفهای دخیل در این نبرد سرنوشت ساز بستگی دارد. در فصول قبلی این مقاله، اهداف و نوع تعادل دلخواه برخی از بازیگران عمده این صحنه را مرور کردیم. تعادل دلخواه یا وضع ایده آل ایران چیست؟

ایران با ۵۶ میلیون نفر جمعیت، بزرگترین اقتصاد منطقه، بزرگترین وسعت جغرافیایی و برخورداری از طولانی‌ترین ساحل در خلیج فارس یکی از مهمترین بازیگران این صحنه است. اینکه ایران چگونه منابع قدرت خود را تقویت می‌کند، چگونه این قدرت را به کار می‌گیرد و چگونه از فرصت‌ها استفاده می‌کند، سرنوشت آینده کشور و آینده مردم ایران را تعیین خواهد کرد. تجربه قدرتمند شدن عراق، خرید میلیاردها دلار اسلحه توسط کویت و عربستان سعودی در دوده گذشته پیش چشم ما است. تجربه خودمان و ۸ سال تلاش مردم ایران در راه حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور و دفاع از آرمانها و اعتقادات نیز پیش چشم ما است. بزرگترین درس این تجربه‌ها این است که هیچ قدرتی بزرگ‌تر از قدرت مردمی که وظیفه دفاع و هزینه‌ها و سختی‌های آن را خود برعهده می‌گیرند، نیست. برخورداری از این نیروی عظیم در درازمدت و در لحظه‌های حساس، مستلزم آن است که «وضع ایده آل» مورد نظر

■ سلاطین عرب خلیج فارس گرچه به زیر چتر حمایتی

ایالات متحده خزیده‌اند اما، درنهان، از طرحهای آینده آمریکا در مورد تغییر ساختارهای سیاسی اجتماعی در حاشیه جنوبی خلیج فارس بیمناکند. از این رو آنها می‌کوشند با وارد کردن مصر و سوریه و حتی ایران در ترتیبات امنیتی منطقه، وزنه‌ای در مقابل وزنه آمریکا قرار دهند. این روزنه‌ای است که سیاست خارجی ایران نباید نسبت به آن بی‌توجه باشد.

■ به نظر می‌رسد تحقق تعادلی جدید و دیرپا در منطقه

همچنان امری متعلق به آینده باشد اما اینکه در صورت برقراری چنین تعادلی، منافع کدام دسته از بازیگران این صحنه مهم جهان بیشتر تامین خواهد شد، بستگی به نحوه اعمال قدرت، استفاده از فرصت‌ها و هوشیاری طرفهای دخیل در این نبرد سرنوشت ساز دارد.

■ بزرگترین توقع از دستگاہهای تنظیم کننده سیاست

خارجی ایران آن است که بیشترین استعدادها و نیروهای فکری جامعه را در تدوین چارچوب آینده مطلوب منطقه از نظر ایران، دخالت دهند و بحث درباره این مسأله را به بحثی اجتماعی و علنی تبدیل کنند تا اهداف مورد نظر از پشتوانه وسیع مردمی برخوردار شود. ایران گوهری گرانبها در گذرگاه اتصال سه قاره جهان است. هیچ کس بهتر از همه مردم، این گوهر گرانبها را پاس نمی‌دارد.

نیز حداکثر به محدود کردن سلاح‌های متعارف تن خواهد داد. اما سیاست اسرائیل نیز مانند سیاست ایالات متحده، خواهان حفظ «موازنه قوا» بین بقیه کشورهای منطقه است به نحوی که کشورها و گروه‌هایی از کشورها، قدرت یکدیگر را متعادل کنند و همیشه امکان بروز جنگ میان آنها وجود داشته باشد. خواست‌های اسرائیل به شرح زیر است.

* حفظ انحصار قدرت اتمی:

اسرائیل خواهد کوشید از دست‌یابی بقیه کشورهای منطقه به سلاح اتمی به هر نحو ممکن جلوگیری کند و در این راه از پشتیبانی ایالات متحده و اروپا نیز برخوردار است.

* خلع سلاح عراق:

این امر تا حدودی عملی شده است، اما اسرائیل از آمریکا خواهد خواست در توافق‌های نهایی مربوط به عراق، شروطی در مورد منع توسعه سلاح‌های موشکی و شیمیایی و کاستن از شمار نیروها و تجهیزات ارتش عراق گنجانده شود.

* جلوگیری از اعطای نقش نظامی بر اهمیت به سوریه:

اگرچه اسرائیل ممکن است با اعطای نقشی بزرگتر به سوریه در لبنان موافق باشد به نحوی که از قدرت و نفوذ احزاب و گروههای ضدصهیونیست در

ارقام خسارت در این مقاله، شامل هزینه فرصت از دست رفته درآمد نفتی و کاهش محصول ناخالص ملی بر اثر اختلالات ناشی از جنگ نیز می شود. فقط خسارت وارده بر تاسیسات زیربنایی عراق (infrastructure) ۶۷ میلیارد دلار برآورد شده است.

۱۱- نگارنده، هنوز پاسخ قانع کننده ای به این سوال نیافته است. البته اغلب دولتها در مورد جنگ یا سیاست های کلان اقتصادی، نظامی و سیاسی خود از مردم کسب نظر نمی کنند، اما به طور کلی به نظر می رسد هرچه منابع قدرت دولت از جامعه مدنی بیگانه تر باشد، پاسخگویی دولت به اتباع خود کمتر و میزان خود کامگی بیشتر است. وقتی دولت منابع اقتصادی، منابع تغذیه دستگاه اداری و نظامی خود را از جامعه مدنی تامین نمی کند و بخش اعظم آن را مادیون کار و تولید و خلاقیت مردم خود نیست؛ وقتی دولت بدون میل و اراده مردم (یعنی از راههایی مانند کودتا، زد و بندهای خارجی و...) بروی کار می آید و با تکیه بر قدرت امنیتی و نظارت حزبی یا یک گروه اقلیت، حکومت می کند؛ وقتی مشروعیت خود را نه از تصمیم و تأیید مردم و مکانیسم هایی که برای ابراز اراده جمعی وجود دارد (اخذ رأی، بحث علنی در مجامع قانونگذاری و...)، بلکه از اندیشه رهبران حزب و گروه اقلیت می گیرد؛ و وقتی که موتور محرک برنامه های توسعه، فقط درآمد حاصل از فروش نفت و کمک های خارجی («برادران عرب» قدرت های بزرگ جهانی و...) است (نه پس انداز ملی یا مازاد حاصله از فعالیت تولیدی در بخش های صنعت و کشاورزی یا فروش خدمات...) و دولت ثروتمندترین سرمایه دار جامعه است این دولت از چنان موقعیت استراتژیکی برخوردار می شود که عملاً بر فراز جامعه و در موقعیت مسلط بر آن قرار می گیرد. در چنین وضعی دولت به یگانه قدرت تخصیص دهنده منابع و تعیین کننده اولویت ها در حوزه اقتصاد، سیاست و فرهنگ تبدیل می شود. این الگوی توسعه، اشکال سیاسی حکومت و فرمانبرداری خاص خود را نیز در درازمدت، نهادی می کند. شاید رفتار رژیم عراق را با توجه به این رهیافت نظری، بهتر بتوان توضیح داد.

۱۲- سه کتاب مهم در این زمینه عبارتند از:

- Walter Russel Mead, *Mortal Splendor*, Boston: Houghton Mifflin, 1987.
- David P. Calleo, *Beyond American Hegemony*, New York: Basic Books, 1987.
- Paul Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000*, New York: Random House, 1987.

دو مقاله مهم در پاسخ به این کتاب ها نیز عبارتند از:

- Samuel P. Huntington, «The U.S. - Decline or Renewal?», *Foreign Affairs*, Winter 1988/89, pp. 76-96.
- Joseph S. Nye, Jr., «Understating U.S. Strength», *Foreign Policy*, No. 72, (1988) pp. 105-129.
- 13) Harald Jurgensen, «Perspectives For the Development of the World Economy», *Economics*, Vol. 39 (1989), p. 9.
- 14) «The Morning After», *The Atlantic*, October 1987, p. 49, quoted in Huntington, *op. cit.*, p. 79.
- 15) Huntington, *op. cit.*, p. 85.
- 16) *Forbes 400*, October 24, 1988, cited in James Petras, Christian Davenport, «The changing wealth of the U.S. ruling class», *Monthly Review*, Vol. 42, No. 7, December 1990, p. 35.
- 17) William H. McNeill, «Winds of Change», *Foreign Affairs*, Vol. 69, No. 4, Fall 1990, p. 159.
- 18) SIPRI, *op. cit.*, p. 146.
- 19) Ibid.
- 20) Ibid, pp. 220 - 221.

۲۱- این ارقام از مقایسه جداول ارائه شده در دو منبع زیر به دست آمده است:

- The World Bank, *World Development Report 1988*, New York: Oxford University Press, 1988, p. 237, 243.
- SIPRI, *op. cit.*, p. 146.
- 22) McNeill, *op. cit.*, pp. 159 - 160.

۲۲- ترجمه این مقاله تحت عنوان «تکنولوژی و رقابت» در اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال پنجم، شماره دوم، آذر ماه ۱۳۶۹، صص ۷۷ - ۷۰، منتشر شده است.

- 24) The World Bank, *World Development Report 1990*, New York: Oxford University Press, 1990, Box103, p. 17.
- 25) McNeill, *op. cit.*, pp. 160 - 161.
- 26) *World Development Report 1990*, p. 7.
- 27) «How OPEC sees the crucial energy issues of the 1990s», *OPEC bulletin*, April 1990, p. 6.
- 28) Ibid.
- 29) Victor Basiuk, «Soviet systemic change, technology transfer, and U.S. - Soviet relations», in *Selling the Rope to Hang Capitalism?*, New York: Pergamon - Brassey's International Defense Publishers, 1987, p. 102.
- ۳۰- «هشدار نسبت به طولانی شدن حضور نظامی خارجی در منطقه خلیج فارس»، خیرگزاری جمهوری اسلامی، ۱۷ مهر ۱۳۶۰.

نظام و دولت، مورد نظر مردم نیز باشد و آگاهی از آن را بگسترانیم. بنابراین بزرگترین توقع از دستگاه های تنظیم کننده سیاست خارجی ایران آن است که بیشترین استعدادها و نیروهای فکری جامعه را در تدوین چارچوب آینده مطلوب منطقه از نظر ایران، دخالت دهند. همچنین بحث در پیرامون این مسأله را به بحثی اجتماعی و علنی تبدیل کنند تا اهداف مورد نظر از پشتوانه وسیع مردمی برخوردار شود. صحبت این نیست که اسرار خود را به آسانی در اختیار دشمن قرار دهیم یا امکان مانور را از سیاست خارجی خود سلب کنیم. دسترسی به فکرها محدود و «خواندن دست» بازیگران معدود بدون شک برای دشمن آسانتر از سروسامان دادن به اطلاعات وسیع و متنوع و تشخیص نتیجه و برآیند نهایی است.

ایران گوهری گرانبها در گذرگاه اتصال سه قاره جهان است. هیچ کس بهتر از همه مردم، این گوهر گرانبها را پاس نمی دارد.

□ پانویست ها:

۱- برای مطالعه علل اتخاذ این استراتژی، نتایج و ضعف های آن ر.ک.

Gary Sick, *All Fall Down, America's tragic encounter with Iran*, New York: Random House, 1985.

۲- شرح مختصری از تحولات سیاست خارجی ایالات متحده در خلیج فارس از دوره کارتر به بعد در این ماخذ آمده است:

الیزابت گاملن و پال راجرز، «قرار گرفتن نفتکش های کویتی زیر پرچم ایالات متحده؛ دلایل و تأثیرات آن»، در بازنشاسی جنبه های تجاوز و دفاع، جلد دوم: ابعاد سیاسی و مسایل حقوق بین الملل، (مقالات ارائه شده به کنفرانس بین المللی تجاوز و دفاع (مرداد ماه ۱۳۶۷))، تهران: دبیرخانه کنفرانس تجاوز و دفاع، ۱۳۶۸، صص ۱۶۸-۱۶۶.

3) Caspar W. Weinberger, *Vital Speeches*, 1986, p. 295.

- نقل شده در: حمید مولانا، «تکنولوژی های اطلاعاتی و حاکمیت ملی»، در بازنشاسی جنبه های تجاوز و دفاع، ج. ۱، صص ۲۸۰. برای مطالعه بیشتر در این زمینه، ر.ک. - نوام چامسکی، «مداخله گری، از ویتنام تا امریکای مرکزی»، اطلاعات سیاسی (دیپلماتیک)، ضمیمه روزنامه اطلاعات، ۲۰ فروردین ۱۳۶۵، صص ۳-۴.

- علی معرفت جو، «تغییر سرنوشت مقدر (ملاحظات) درباره موقعیت ایران پس از جنگ»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال دوم، شماره یازدهم، شهریور ماه ۱۳۶۷، صص ۴۱-۳۶.

۴- در این جا چند نمونه از اظهارات تحلیل گران مسایل سیاست خارجی در امریکا را نقل می کنیم که مضمون همه آنها مؤید این نگرش ابزاری است:

- ویلیام کوانت، محقق مؤسسه بروکینگز (۱۲ سپتامبر ۱۹۹۰): «مهمترین مسأله در منطقه حفظ موازنه قدرت است. امریکا همواره خواهان منطقه ای است که در آن هیچ قدرت متخاصم با او بر منطقه مسلط نشود. در همین راستا است که در سالهای ۱۹۸۷-۸۹ به طور محدود علیه ایران در منطقه مداخله کرد و اکنون نیز با تجاوز عراق به کویت مخالفت می کند.»

- آی، ایندیکس، رئیس مؤسسه مطالعاتی واشینگتن (۳ اوت ۱۹۹۰): «چیزی که باید سازمان دهیم «اتلاف ضدبغداد» است... باید استراتژی تعدیل کننده قدرت صدام حسین را ترسیم کنیم... باید به دنبال کشورهایی باشیم که از مرزهای مشترک با عراق برخوردارند.»

- جفری کمپ، کارشناس ارشد مؤسسه کارنگی (۴ اوت ۱۹۹۰): «ایران تنها کشور منطقه است که از توان بالقوه تعدیل قدرت عراق برخوردار است. البته هیچ علایمی وجود ندارد که نشان بدهد ایران خواهان تغییر سیاست خارجی... خود... است... یک ایران قوی، همیشه بدترین کابوس صدام بوده است.»

۵- این ارقام، ارقام رسمی دولت امریکا است و فقط کمک های دولتی را شامل می شود، غیر از این مبالغ، مبالغی نیز توسط صهیونیست های ثروتمند و مؤسسه های خصوصی آمریکایی به اسرائیل اعطا می شود. ر.ک.

Martha Wenger, «USAid to Israel: From Handshake to Embrace», *Middle East Report*, May-August 1990, pp. 14-15.

۶- گاملن و راجرز، همان ماخذ، صص ۶۸-۱۶۷.

7- *OPEC bulletin*, Oct. 1990, p. 35; April 1990, p. 31.

۸- «بررسی آخرین تحولات بحران خلیج فارس در اجلاس ویژه کمیسیون فرعی اروپا و خاورمیانه مجلس نمایندگان امریکا»، بازناب تجاوز عراق به کویت در امریکا، شماره ۵، پنجم مهرماه ۱۳۶۹، ص ۲۷، نمایندگی دائمی جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل متحد.

۹- همان ماخذ، ص ۳۰.